

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

بررسی اشکالات مرحوم شهید صدر بر استدلال به آیه 145 سوره انعام بر برائت

بحث در استدلال به آیهی شریفه 145 سوره انعام (قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ) بود. بیان استدلال را عرض کردیم؛ و بیان نمودیم در مجموع شش اشکال بر استدلال به این آیه شریفه وارد شده است. دو اشکال از مرحوم شیخ اعظم انصاری (قدس سره) بود که آنها را به همراه مناقشاتش ذکر کردیم. دو اشکال از مرحوم سید یزدی در حاشیه رسائل بود که آن را نیز به همراه مناقشاتش بیان کردیم. دو اشکال دیگر وجود دارد که مرحوم شهید صدر (رضوان الله علیه) در اصولشان در بحث برائت عنوان کردند. اشکال اول این است که می‌فرمایند مجرد عدم وجدان، موضوع برای عذر واقع نمی‌شود؛ عدم وجدان من حیث هو هو نمی‌تواند ملاک برای عذر باشد. بنابراین، باید عدم الوجدان سبب باشد برای شیئی و ما به اعتبار آن مسبب بگوئیم موضوع برای عذر واقع شده است؛ یا باید بگوئیم «عدم الوجدان سبباً لعدم العلم»، وقتی انسان چیزی را نیافت، سبب می‌شود که علم نداشته باشد. این یک فرض؛ و فرض دوم این است که بگوئیم «عدم الوجدان سبباً للعلم بالعدم»، عدم وجدان سبب شود بر اینکه علم به عدم پیدا کنیم. حال، اگر عدم الوجدان سبب برای عدم علم باشد، استدلال به این آیه شریفه برای برائتی‌ها نافع است. مدّعی برائتی‌ها این است که در جایی که برای وجوب یا حرمت علم نداریم، اصالت البرائت را باید جاری کنیم؛ و اگر در این آیه شریفه، عدم الوجدان بما اینکه سبب است برای عدم العلم، استدلال به آیه برای اثبات برائت صحیح است.

اما اگر فرض دوم را بگوئیم که «عدم الوجدان سبباً للعلم بالعدم»، یعنی گاه در اثر عدم الوجدان انسان علم به عدم پیدا می‌کند، در این صورت، آیه شریفه برای برائتی‌ها مفید نیست. برائتی‌ها زمانی می‌توانند به آیه استدلال کنند که فرض اول مدلول آیه باشد؛ یعنی «عدم الوجدان سبباً لعدم العلم»، اما اگر مدلول آیه «عدم الوجدان سبباً للعلم بالعدم» باشد، مفید برای برائتی‌ها نیست. ایشان سپس می‌فرمایند: ما در این آیه قرینه‌ی روشنی داریم که فرض دوم مراد است؛ در آیه‌ی شریفه قرینه وجود دارد بر اینکه مسبب از عدم الوجدان، عدم العلم نیست؛ و آن قرینه این است که در پیامبر (صلوات الله علیه) جهل معنا ندارد؛ پیامبر بر جمیع آنچه از طرف خداوند تبارک و تعالی بر موسی (علی نبینا و آله و علیه السلام) و بر عیسی (علی نبینا و آله و علیه السلام) وحی شده اطلاع دارد. پس، در مورد این آیه «لَا أَجِدُ» به معنای علم به عدم است؛ و اگر اینطور بود، آیه صالح برای استدلال در ما نحن فیه نیست. این اشکال اولی که مرحوم شهید صدر (رضوان الله تعالی علیه) ذکر کردند.

جواب اشکال اول: پاسخ این اشکال از مطلبی که در جلسه گذشته بیان کردیم روشن می‌شود؛ و آن این است که خود ایشان و دیگران قبول دارند که آیه در مقام محاجّه است. اگر شما اثبات بفرمایید که علاوه بر اینکه پیامبر علم به عدم دارد، بگوئیم یهودی‌ها هم علم به عدم دارند و با اینکه علم به عدم دارند، قائل به حرمت می‌شوند و این بدعت را می‌گذارند، فرمایش شما تمام است؛ اما اگر بگوئیم پیامبر (ص) علم به عدم دارد اما یهودی‌ها چنین علمی ندارند، و در مقام محاجّه بودن آیه شریفه نیز همین

اقتضا را دارد که پیامبر به یهود بفرماید «لا أجدُ و أنتم لا تجدون» ؛ و بنابراین، علم به عدم در اینجا دخالتی ندارد، و ما دیگر کاری نداریم آیا این سبب برای عدم العلم است یا سبب برای علم به عدم. بنابراین، بطلان اشکال اول مرحوم صدر با این بیان روشن می‌شود. اما اشکال دوم ایشان نظیر همان اشکالی است که مرحوم شیخ انصاری داشتند با یک مقدار تفاوت. ایشان می‌فرمایند: اگر از اشکال اول قطع نظر کنیم، باز عدم الوجدان بر دو قسم است؛ یک قسم آن است که منشأ عدم الوجدان، غفلت و نسیان است؛ و قسم دوم آن است که منشأ عدم الوجدان، عدم الوصول است. در قسم اول می‌گوئیم: فرض می‌کنیم تمام احکام الهیه از طرف خداوند تبارک و تعالی رسیده، یعنی جایی برای شبهه و مشتبه، یا وجوبی یا تحریمی یا اباحه یا غیرذلک باقی نمی‌ماند؛ تمام احکام برای تمام مکلفین واصل شده است؛ حال، اگر مکلفی یا انسانی بگوید «لا أجدُ» ، این صحیح نیست جز این که بگوئیم غفلت کرده و یا حکمی را فراموش کرده است.

و در قسم دوم، بگوئیم منشأ عدم وجدان، عدم وصول کثیر من الاحکام إلى المكلف است؛ علت این که مکلف می‌گوید من نیافتم، این است که کثیری از احکامی که باید به مکلف برسد، نرسیده است؛ «عدم وصول قسم کبیر من التراث والاخبار» . ایشان در ادامه می‌فرمایند: «وهذا محل الابتلاء فی البرائة» ، این قسم دوم مورد ابتلای برائتی‌هاست؛ یعنی برائتی‌ها باید بگویند مواردی داریم که در این موارد هرچه هم فحص می‌کنیم، حکم خدا را پیدا نمی‌کنیم؛ پس، حکم خدا یا بیان نشده و یا به ما واصل نشده است. اگر ما اثبات کنیم آیه این قسم را می‌گوید مدعای برائتی‌ها درست است؛ اما اگر گفتیم آیه دلالت بر قسم اول دارد، یعنی آیه می‌گوید «لا أجدُ» و فرض این است که تمام احکام آمده و بیان شده، پس، اگر کسی بگوید در این مورد حکمی نداریم، منشأش غفلت و نسیان است. حال، اگر کسی اشکال کند چه ایرادی دارد که مراد در آیه هر دو قسم باشد، و آیه از این جهت اطلاق دارد؟ می‌فرمایند: ما نمی‌توانیم به اطلاق تمسک کنیم؛ برای اینکه آیه فقط دنبال محاجّه با یهود است؛ آیه در مقام این نیست که عدم الوجدان را موضوع برای برائت قرار دهد. اگر آیه شریفه در مقام این بود که عدم الوجدان موضوع برای برائت است، می‌گفتیم این موضوع اطلاق دارد و هر دو قسم را در بر می‌گیرد. روی اشکال دوم ایشان دقتی کنید، که آیا اشکال واردی هست یا نه؟ ان شاء الله تکمیلش را روز یکشنبه عرض می‌کنیم.

بحث اخلاقی (پیرامون شهادت حضرت امام باقر علیه السلام)

بسم الله الرحمن الرحيم در این فرصت اندک باقی‌مانده، قصد داریم مطالب مختصری پیرامون امام باقر(علیه‌السلام) بیان کنیم. کتاب‌های بسیاری در شأن آن حضرت نوشته شده و بزرگان دین، بزرگان از علما، حتی بزرگان از اهل سنت، مثل ابن تیمیه و بزرگتر از او - افرادی که به مراتب بزرگتر هستند - ، ابن ابی الحدید و امثال او، تعبیر بسیار بزرگی را در مورد امام باقر(ع) دارند. امام صادق(ع) در مورد پدر بزرگوارشان این تعبیر را دارد: «كان أباي خيراً محمدیّ يومئذٍ على وجه الأرض» ؛ پدر من بهترین و عظیم‌ترین مسلمان روی زمین است. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می‌گوید «كان محمد بن علی الباقر سیّد فقهاء أهل الحجاز ومنه ومن إبنه جعفر تعلم الناس الفقه» ؛ امام باقر(ع) بزرگترین فقیه اهل حجاز است؛ و از امام باقر و فرزند او مردم فقه را آموختند. این مطلب را یک سنّی اقرار می‌کند که فقه را این بزرگواران خلق و ایجاد کردند؛ اساس فقه مربوط به امام باقر و امام صادق(علیهما السلام) است. و این تعبیری که گاه در افواه گفته می‌شود که اهل سنت در فقه از نظر تألیف یا از نظر تفریع تقدّم دارند، مطلب صحیحی نیست. خود ابن ابی الحدید اعتراف می‌کند که انتشار فقه و خلق فقه - به تعبیری که ما عرض می‌کنیم - از امام باقر و امام صادق(علیهما السلام) است.

فقهای اهل سنت هم اگر بویی از فقه برده‌اند، در مکتب این دو امام(علیهما السلام) بوده است. اینجا این نکته را باید عرض کنیم که نسبت به علم ائمه‌ی طاهرین(علیهم السلام) هیچ کس تردید نکرده است؛ یعنی ما در گوشه‌ای از تاریخ نداریم کسی گفته باشد که امام باقر(ع) یا امام صادق(ع) از نظر علمی متوسط بودند، یا مقداری قوی بودند. این یک نکته‌ای است که درون آن خیلی مطلب وجود دارد. به قول والد راحل ما(رضوان الله تعالی علیه) که می‌فرمودند در هیچ کجای تاریخ نوشته نشده که امام

باقر(علیه السلام) پیش چه کسی درس خواند؛ در حالی که تاریخ نسبت به علمای بزرگ اهل سنت، از همان طفولیت که چه کسی به آنها قرآن آموخته و یا چه کسی به آنها حدیث و سیره آموخته را ثبت کرده است. اگر ائمه ما حتی یک دقیقه، نزد عالمی تلمذ کرده بودند، تاریخ این مطلب را نوشته بود؛ اما هیچ جای تاریخ این مطلب را نداریم. نه تنها نداریم، بلکه تمام علمای عصر هر امامی، در مقابل علمیت امام و ائمه(علیهم السلام) خضوع و بدان اذعان داشتند.

یکی از مظلومیت‌های ائمه ما این است که در دوران خودشان تمام موافقین و مخالفین به مقامات آنها معترف و نسبت به آنها علم غیرقابل تصور برای بشر عادی را اذعان داشتند؛ اما حالا در زمان ما، گاهی اوقات بعضی از افواه آلوده که پیداست قلوب و ضمایری مریض‌گونه دارند، وقتی می‌خواهند راجع به ائمه‌ی ما قضاوت کنند، می‌گویند امام باقر(ع) یا امام صادق(ع) از حدّ این علما یک مقدار بالاتر بوده‌اند. این خیلی ظلم و جفای بزرگی است. دشمنان اینها به علمیت و زهد و تقوای اینها تصریح کنند، اما این اذهان بیمار، اینگونه می‌گویند. در یک جای تاریخ ندارد که یک عمل مکروهی را از ائمه‌ی ما بیان کرده باشند، حالا خیلی از مراتب دیگرشان هم بوده که شاید نقل نشده یا اگر در بعضی از کتب آمده، به دست ما نرسیده است. چرا ما نباید این حقایق و این گوهرهای الهی را بیشتر بشناسیم و درکلمات اینها را بیشتر دقت کنیم؟! در دلائل الامامة و مدینه المعاجز آمده است که: ابوبصیر نقل می‌کند خود امام باقر(ع) می‌فرماید من در شام بودم، دیدم گروهی از مردم در حال حرکت هستند که به جایی بروند. سؤال کردم که «این تریدون؟» کجا می‌روید؟ گفتند «إلى عالم لنا لم تر مثله يخبرنا بمصلحة شأننا»؛ می‌رویم نزد یک عالمی که مثل او را هیچ کس ندیده و هر کسی هر مطلبی را داشته باشد او مشککش را حل می‌کند و مطابق مصالح و شؤون افراد او را راهنمایی می‌کند. امام(ع) می‌فرماید من هم دنبال آنها رفتم - در شام بوده و حضرت را هم نمی‌شناختند - «حتی دخلوا بهواً عظيماً فيه خلق كثير» یک جایی رسیدیم که سالن بسیار بزرگی بود و مردم فراوانی آنجا بودند، «فلم ألبث أن خرج شيخ كبير متوكئ على رجلين قد سقط حاجباه على عينيه وقد شدهما حتی بدت عينا» دیدم بعد از مدتی یک پیرمردی که دو نفر زیر بغلش را گرفته بودند وارد شد؛ پیری او هم به قدری بود که ابروهایش روی چشم‌هایش افتاده بود و آنها را بسته بودند که بتواند ببیند، «فلما استقرّ به المجلس نظر إلى»؛ اینهم به خاطر آن چهره‌ی امامتی که در امام(ع) بوده و آن نورانیتی که خدا به او داده که ایشان را از بقیه بشر متمایز می‌کرده است.

این پیرمرد به حضرت نگاهی کرد و عرض کرد «أمتنا أنت أم من الأمة المرحومة»؛ آیا از ما هستی این پیرمرد از علمای قسیس بود - یا اینکه از امت مسلم هستی؟ حضرت فرمودند «من الأمة المرحومة»، من از امت پیامبر هستم. باز آن پیرمرد سؤال کرد که «أمن علمائهم أم جهالها»؛ از علمای این امتی یا از جهال این امت؟ می‌فرماید گفت «لست من جهالها»؛ از جاهلان نیستم. حالا اگر یک وقتی به ما طلبه‌ها بگویند: شما سطح می‌خوانید یا مقدمات؛ برایمان سخت است؛ اما امام معصوم(ع) که متصل به علم مطلق الهیه است، نمی‌فرماید من عالم هستم، می‌فرماید من از جهال این امت مرحومه نیستم. بعد این پیرمرد می‌گوید: «أنتم الذين تزعمون أنكم تذهبون إلى الجنة فتأكلون وتشربون ولا تحدثون»؛ این یک عقیده‌ای است که ما مسلمان‌ها داریم که محدث شدن از خصوصیات این عالم است؛ اینکه کسی بخورد و بیاشامد و نیاز به رفع حاجت داشته باشد، از مختصات دنیاست؛ اما در بهشت اکل و شرب هست ولی محدث بودن نیست. این پیرمرد سؤال می‌کند که شما چنین اعتقادی داری؟ امام(ع) فرمودند: «نعم». پیرمرد عرض کرد دلیل شما چیست؟ فرمود: «الجنين يأكل في بطن أمه من طعامها ويشرب من شرايبها ولا يحدث»؛ جنین در شکم مادرش از خون مادر ارتزاق می‌کند، اما محدث نمی‌شود. پیرمرد گفت عجب! شما که گفتی از جهال نیستی؛ اما من فکر می‌کنم تو از علمای اینها باشی. «أصبت، ألم تقل ما من علمائهم» □

درست است، مگر تو نگفتی از علمای آنها نیستی؟ باز امام(ع) نمی‌فرماید من از علما هستم، می‌فرماید «قلت لك ما أنا من جهالها»، از جهالشان نیستم. پیرمرد باز سؤال کرد: «أخبرني عن ساعة ليست من النهار ولا من الليل»؛ - این نکته را دقت کنید که معلوم می‌شود این پیرمرد که عمری را گذرانده و به زعم خودش دیگر مشکل‌ترین سؤالات و مشکل‌ترین معماها را مطرح می‌کند، این سؤال را می‌پرسد که: - ، می‌گوید ساعتی را به من بگو که نه جزء شب است و نه جزء روز. امام(ع) فرمودند: «هذه الساعة التي هي من طلوع الفجر إلى طلوع الشمس، لا نعدّها من ليلنا ولا من نهارنا»؛ آن ساعت، از طلوع صبح تا طلوع

آفتاب است، که بسیار احکام و یژه‌ای هم دارد. امام یکی از احکامش را اینجا می‌فرماید «وفیها تَفِیقُ مرضانا» ؛ سلامتی بیماران و برگشت عقل به انسان در همین ساعت است. قسّیس مبهوت شد و به امام(ع) عرض کرد شما که می‌گوئی من از علما نیستم. باز امام(ع) فرمود من گفتم «لست من جهّالها» . بار آخر گفت «والله لأستلک عن مسأله ترتطم فیها ارتطاما کالثر فی الوحل» ؛ به خدا قسم یک سؤالی از تو می‌پرسم که متزلزل شوی و نتوانی پاسخ بگوئی. امام(ع) فرمود «هات ما عندک» ؛ هر چه می‌خواهی بپرس.

این خیلی عجیب است؛ این تعبیری که در کلام امیرالمؤمنین(ع) است «سلونی قبل أن تفقدونی» ، همه ائمه ما این ادعا را دارند، کدامیک از پیشوایان مذاهب دیگر می‌توانند این ادعا را تصور کنند؟ برای اینکه گفتن این کلام، معنایش این است که اجمالاً توجه به همه سؤالات داشته باشد. یک وقتی من می‌گویم هات ما عندک ! در ذهنم است که شما از فقه سؤال می‌کنی، اما وقتی امام(ع) می‌گوید «هات ما عندک» ؛ یعنی از فقه، کلام، ریاضیات، شیمی، اخلاق، قرآن و هر چه می‌خواهی بپرس. از کتب آسمانی قبل هم بپرس. اقرار به این مطلب خیلی عظمت می‌خواهد. پیرمرد سؤال کرد: «أخبرنی عن رجلین ولدا فی ساعة واحدة وماتا فی ساعة واحدة عاش أحدهما خمسين ومأة سنة وعاش الآخر خمسين سنة من هما» ؛ گفت آن دو نفر چه کسانی هستند که در یک زمان هر دو متولد شدند(دو قلو بودند) در یک زمان هم هر دو از دنیا رفتند، اما یکی از آنها پنجاه سال عمر کرده، یکی از آنها یکصد و پنجاه سال عمر کرده است؛ بلافاصله امام(ع) فرمود «هما عزیز و عزرة کانا حملت أمهما بهما علی ما وصفت ووضعتهما علی ما وصفت وعاش عزیز و عزرة کذا و کذا سنة ثم أ مات اللّٰه تعالی عزیراً مائة سنة ثم بعث فعاش مع عزرة هذه الخمسين سنة وماتا کلاهما فی ساعة واحدة»؛ آن دو نفر عزیز و عزرة بودند، دو برادر بودند که یکی از آنها پنجاه سال عمر کرد، صد سال خدا او را میراند و دوباره زنده کرد و بعد با برادرش که 150 سال عمر کرده بود با هم از دنیا رفتند. بعد از بیان امام(ع) در روایت آمده‌است که «وصاح القسّیس» ؛ آن قسّیس فریاد زد. در جواب قبلی داشت «بهر القسّیس» ، اینجا گفت «صاح القسّیس» . گفت «والله لا أکلمکم کلمة ولا ترون لی وجهاً إثنی عشر شهراً» ؛ اینقدر مبهوت امام(ع) شد و اینقدر پی به ضعف خودش برد که به مردم گفت شما 12 ماه دیگر من را نخواهد دید و از ملاقات با مردم کناره گرفت؛ یعنی من آدم ضعیفی هستم و باید یک مقداری به ضعف خودم بیشتر پی ببرم. این نوع جریانات در زمان ائمه ما کم و بیش بوده است.

أصلاً ما نسبت به هر امامی می‌توانیم ادعا کنیم که اذعان به علم آنها به حد تواتر بوده؛ در مناظرات و در مباحث مختلف کلامی، فلسفی، قرآنی، فقهی، به حدّ متواتر بوده است. در مورد همین امام باقر(ع) دارد که حضرت راجع به امام زمان(عجل الله تعالی فرجه الشریف) در یک مجلسی صحبت نموده و خصوصیات ایشان را بیان می‌کردند و فرمودند: از اولاد ما کسی می‌آید که «مهدیّ هذه الامة» . منصور دوانیقی هم در مجلس نشسته بود. منصور به یکی از اطرافیاناش گفت و الله اگر جمیع علمای زمان راجع به این شخصی که امام باقر(ع) در مورد او صحبت می‌کند صحبت کنند، من کلامی از آنها را قبول نمی‌کنم، اما در مقابل عظمت فرزند رسول خدا تسلیم هستم و حرفش را کاملاً قبول می‌کنم. در مقام عبادت امام باقر(ع) هست که در هر روز و شب، 150 رکعت نماز می‌خوانده است. با این همه اشتغالاتی که داشتند و با این همه سؤالاتی که مردم از ایشان می‌کرد، با این همه رسیدگی که به امور مردم داشت! وقتی هر بُعدی از ابعاد امام(ع) را ملاحظه می‌کنیم، برای ما کافی است که به امامت ایشان و موهبت الهی که خداوند در اینها قرار داده، پی ببریم. یکی از اصحاب می‌گوید یک وقت دیدم ایشان در حال فکر و محزون بود. به ایشان عرض کردم که آقا مشغول به خودتان هستید؟! فرمودند که «من دخل فی قلبه صافی دین الله اشتغل عما سواه» . این جمله‌ی بسیار پر معنایی است که ما طلبه‌ها خیلی باید به این توجه داشته باشیم - ؛ کسی که در قلبش دین خالص خدا راه پیدا کرده باشد، اصلاً به غیر خدا فکر نمی‌کند. تمام این اختلافات، مشاجرات، منازعات، برای این است که ما قلبمان را در اختیار غیر خدا قرار می‌دهیم.

انسان دائماً فکر می‌کند که چه کسی را بالا ببرد و چه کسی را پائین بیاورد، با چه کسی موافقت و با چه کسی مخالفت کند، زیر علم چه کسی باشد، برای چه کسی تبلیغ کند؟ از چه راهی حیثیت کسی را مخدوش کند. واقعاً کسی که دین واقعی خدا در قلبش خطور کرده باشد، به این اختلافات دامن نمی‌زند. مخصوصاً در زمان ما که واقعاً یکی از مسائلی که امروز هر مسلمان و هر

شیعه‌ای، هر ایرانی و هر کسی که دل‌نگران اصل انقلاب هست و واقعاً می‌خواهد این انقلاب به حرکت عظیم خودش ادامه بدهد، حق ندارد که در مسائل اختلافی وارد شود، حق ندارد اختلافات را دامن بزند. اساس امامت در مکتب تشیع، محور وحدت است و آنچه که پرتو امامت است. حالا ما فکر کنیم برای فلان مسئول، یک مطلبی پیدا کنیم و علیه او در جراید و تریبون‌ها حرف بزنیم. این درست نیست. امروز کسی که واقعاً انقلاب در اعماق قلبش قرار دارد، دنبال اختلاف نمی‌رود؛ و کسانی که دنبال شعله‌ور کردن اختلاف باشند، حقیقت امامت را نفهمیدند، حقیقت دین را نفهمیدند؛ و این البته مطلب مشکلی است. این که انسان صبح که از خانه بیرون می‌آید، به این فکر هست که فلانی اعتبارش از من بیشتر است، فلانی امکاناتش بیشتر است، فلانی چرا در فلان مجلس به من احترام نکرد؟ چرا فلان جا آن حرف را زد؟ حالا من هم چکار کنم. انسان در نیم ساعتی که دارد راه می‌آید، اینقدر فکرش به این شخص و آن شخص و این طرف و آن طرف هست که نگو؛ معنای این چیزها آن است که دین به نحو خالص در قلب انسان نیست. لذا، این روایت باید واقعاً مدّ نظر ما باشد که «**من دخل فی قلبه صافی دین الله اشتغل عمّا سواه**». یک وقتی به کسی می‌گویند که چرا تو جواب سلام فلانی را دادی، فلانی دو سال پیش به شما اهانت کرد. نباید در یک طلبه این اخلاق و روحیات وجود داشته باشد بلکه در این امور باید به امام باقر(ع) تأسی کند و پیرو راستین آن امام همام باشد. وصلی الله علی محمد وآله الطاهرين.